

درس یکصد و شصت و هشتم:

اتحاد مصداقی صفات حضرت حق (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

... نه، علم در مقام بروز و ظهور منظور است، نه

علم در مقام اجمال و علم در مقام اندکاک و علم در مقام توأمیّت با ذات به نحو منشأیّت ذات. آن در آنجا که...

تلمیذ: پس در ذات مابازای زیادی هست، پس

در ذات باید یک مابازاهایی باشد حالا به نحو اجمال؟

استاد: بله به نحو اجمال باشد چه اشکالی دارد در

ذات مابازاء باشد متنها هنوز در مقام ظهور نیست.

تلمیذ: ظهوری نیست هرچند بسیط است؟!!

استاد: نه، شما نمی توانید ذات را حتی از علم و

حتی از حیاتش جدا کنید اگر حیات را از آن ذات جدا کنید دیگر ذات مرده است.

تلمیذ: خب اگر بگوییم این یکی است دیگر این

اشکال پیش نمی آید؟

استاد: نه.

تلمیذ: مگر اینکه علم و قدرت و حیاتش یکی
است؟

استاد: بینید اگر بگوییم یکی است...

تلمیذ: اگر بگوییم یکی است مصداق متعدد لازم
نمی آید؟

استاد: اگر بگوییم یکی است یعنی مصداقاً یکی
است.

تلمیذ: همین مصداقاً یکی است؟

استاد: دیگر نمی شود یکی باشد وقتی که شما...

تلمیذ: مفهوماً که نمی شود یکی باشد؟

استاد: مفهوماً یکی نیست پس مصداقاً یکی
است.

تلمیذ: بله.

استاد: پس این اختلاف مفهومی از کجا آمده؟

بسم الله الرحمن الرحيم

و اتَّخَذَتْ فِي الْذَاتِ لَا مَفْهُوماً *** كَكُونِكَ الْمَقْدُورِ وَالْمَعْلُومِ
فَصِرَفَ كَوْنٍ ظَاهِرٍ ظُهُورٌ *** وَ مَظْهَرٍ لِلْغَيْرِ فَهُوَ نُورٌ
وَ إِذْ إِفَاضَةُ الشُّعَاعِ ظَاهِرٌ *** لُزُومُهَا لِلنُّورِ فَهُوَ قَادِرٌ
وَ الْحَيُّ دَرَاكاً وَ فَعَالاً بَدَأَ *** فَالنُّورُ حَيْثُ فِيهِ وَجِدَا

این بحث در اتحاد مصداقی صفات حضرت حق است؛ صفات علم، قدرت، نور، ظهور، حیات و بقیه اوصاف ذات حضرت حق که اینها باهم اتحاد مصداقی دارند، نه اتحاد مفهومی، به جهت اینکه اگر اتحاد مفهومی داشتند لازمه اش در اینجا ترادف و اشتراک معنوی است و می توانیم این مسئله را وجداناً نفی کنیم. قدرت یک مفهوم دارد و علم مفهوم دیگری دارد اینها مثل انسان و بشر نیستند بلکه اختلاف مفهومی دارند ولی صحبت در این است که از نظر مصداق، مصداق اینها واحد است. فرض کنید همان طوری که ما به یک شخص خارجی زید اطلاق می کنیم و همین طور به او ابن عمرو هم اطلاق می کنیم و همین طور به او ابن کبریٰ هم اطلاق می کنیم و همین طور به او من باب مثال قمی هم اطلاق می کنیم این اسامی مختلف که دارای مفاهیم مختلف هستند مصداقشان در خارج یکی است.

امکان انتزاع معانی متفاوت از مصداق

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۱.

واحد

همین طور اوصاف حضرت حق از نظر مفهومی مختلف هستند ولی از نظر مصداقی واحد هستند و اشکالی هم ندارد که ما از یک مصداق واحد معانی متفاوتی را انتزاع کنیم، چون جهت مصداقیت آن معنا در آنها تفاوت پیدا می کند.

مرحوم حاجی در اینجا مثال می زنند و می گویند که در مسئله علم و قدرت، شما خودتان را می بینید که ما معلوم حضرت حق هستیم و در عین حال مقدور او هم هستیم، هم معلوم و هم مقدور، اگر قرار باشد که معلومیت ما، غیر از مقدوریت ما باشد و مصداقاً تفاوت کند بنابراین مشخص می شود که معلومیت ما یک حدّی در حضرت حق خورده است که غیر از مقدوریت ما است در حالی که مقدوریت ما برای حضرت حق لایتناهی است و معلومیت ما را هم دربر می گیرد و بالعکس اگر مقدوریت ما غیر از معلومیت حضرت حق باشد بنابراین لازمه اش این است که در معلومیت حضرت حق، حدّی است و شامل مقدوریت ما نمی شود، از اینجا استفاده می کنیم که

هرجا که مقدوریتی هست باید معلومیتی باشد، به عبارت دیگر در هرجا قدرت هست در آنجا علم هست و در هرجا علم هست در آنجا قدرت هست. پس علم خداوند متعال عین احاطه به قدرت او است و قدرت او عین احاطه به علم او است و حیات او عین احاطه به علم و قدرت او است بنابراین ما نمی‌توانیم میزی بین قدرت و علم از نظر مصداق در خداوند متعال پیدا کنیم.

هم‌چنین در مورد نور می‌گویند که **نورٌ ظاهرٌ بذاته و مظهرٌ لغيره و معروفٌ بذاته و معرفٌ لغيره**، پس نور عین ظهور است هر چیزی که این‌طور باشد عین ظهور است و ظهور عین ظاهر است، ایشان آن معنای مصدری و معنای اشتقاقی را مطرح می‌کنند و مطلب دیگری در اینجا ندارد - البته مطلب دارد ولی مطلبی که فعلاً قابل بحث باشد ندارد - چون وقتی اصل قضیه ثابت شد دیگر در اوصاف حضرت حق این مسئله سیران دارد؛ قدرت او، علم او، حیات او، ابتهاج او، سرور او، عشق او به ذات او، قاهریت او، قادریّت او، تمام اینها دیگر اوصاف واحدی هستند که مصداق همه اینها مصداق

واحد می شود، اگر ما مطلبی داریم در اصل قضیه باید صحبت کنیم.

اینکه مرحوم حاجی در اینجا می فرمایند که ما از یک مصداق واحد می توانیم معانی متفاوتی را انتزاع کنیم، باید بینیم آیا می توانیم با این کلام ایشان مساعدت کنیم یا نه؟ قبلاً در بحث شبهه ابن کُمونه ایشان این طور می گفتند که چه اشکالی دارد بر اینکه هوئیّات مختلفه بتمام ذات و بسیط - حالا دو هویت یا سه هویت یا هر چه - تحقق خارجیّه آنها هیچ گونه تصادم و تزاحمی با مسئله واجب الوجود بودن آنها نداشته باشد و به هیچ وجه من الوجوه باهم تعارض نداشته باشد.

جوابی که مرحوم حاجی می دادند این بود که امکان انتزاع یک معنای واحد و یک مفهوم واحد از مصادیق مختلفه بتمام معنا - نه جهت اشتراک آنها بلکه هوئیّات مختلفه بالذات - نیست. اگر شما بخواهید یک جامعی از دو چیز به دست بیاورید آن منشأ انتزاع آن مفهوم باید در هردو وجود داشته باشد. من باب مثال می گوید که این دو تا و ز نشان سی

کیلوگرم است حالا یکی انسان است و دیگری حجر است، بین اینها هیچ گونه نقطهٔ اتفاقی نیست الا در جسمیت، بالأخره این وزنی را که شما به آنها نسبت می‌دهید یک جهت اشتراکی بین این دو هست اما اگر شما گفتید که وزن انسان و وزن برق سی کیلوگرم است چه جهت اشتراکی بین این دو تا هست؟! شما که این کیلو را بر انسان و بر برق یا بر نور حمل می‌کنید آنها که وزنی ندارند پس این وجه اشتراک و منشأ انتزاعی که شما الآن اخذ کردید، باطل است. یک مفهوم دیگری را بر اینها بار کنید که به جهت اشتراک آنها است، من باب مثال این طور بگویید که هم انسان و هم برق هر دو متحیز هستند وصف تحیزی را که به آنها نسبت می‌دهید درست است، بالأخره برق یک امر مادی است مکان می‌خواهد جا می‌خواهد حالا چه به صورت سیم باشد یا به صورت غیر سیم باشد به صورت موج باشد که در غیر سیم است، الآن همین امواجی که وجود دارند در خود این امواج هم یک نحو الکتریسیته وجود دارد که از تجمع آنها اشتداد پیدا می‌شود لذا اینها نیاز به مکان دارند؛ شما نمی‌توانید وزن را

مابه‌الاشتراک بین این دو بگیرید چون منشأ و مصداق وزن در این دو تا منتفی است در یکی هست و در دیگری نیست ولی تحيُّز یک جهت اشتراکی بین هر دو هست که شما می‌گیرید و قس علی‌هذا.

بنابراین نمی‌شود از دو هویت مختلفهٔ بتمام ذات یک مفهوم واحد و فاردی را انتزاع کرد. همین‌طور ما مطلب را در مورد مصداق واحد [بیان می‌کنیم]؛ چرا نمی‌توانیم یک معنا را از دو هویت مختلفهٔ بتمام معنا اخذ کنیم؟! چون منشأ انتزاع ندارد پس اگر می‌خواهید شما یک مفهوم را از یک مصداق اخذ کنید باید مابایزاء این مفهوم و محکی^۲ عنه این مفهوم در آن مصداق وجود داشته باشد، آیا غیر از این است؟! انسانی که چشم ندارد شما نمی‌توانید بَصَر را به آن انسان نسبت دهید چون مابایزاء ندارد. هزار بار هم بگویید که او بصیر است مابایزاء آن کجا است؟! مابایزاء ندارد یا اینکه سمیع را می‌خواهید به یک انسان نسبت دهید باید یک مابایزائی داشته باشد؛ گوشش بشنود، خراب نباشد اما اگر من باب‌مثال شما یک معنایی را به شخص و مصداقی نسبت دهید که

مابایزاء خارجی نداشته باشد این انتساب شما غلط است یعنی به همان دلیلی که مرحوم حاجی در رد شبهه ابن کمونه فرمودند که نمی شود معنای واحد را از مصادیق متعدده اخذ کرد ما به همان دلیل می گوئیم که انتساب یک وصف به یک مصداق، منشأ انتزاع آن وصف را در آن می طلبد، نمی شود که آن منشأ انتزاع بما هو هو وجود نداشته باشد یعنی یک مصداق بما هو هو از یک جهت و از یک نقطه باشد بعد شما ده تا صفت از این انتزاع کنید.

تا این زید یک ارتباطی با عمرو نداشته باشد شما نمی توانید ابن عمرو به او بگوئید، گرچه مصداق، مصداق واحد است ولی جهت انتزاع خارجی وجود دارد. اینکه الآن زید با عمرو ارتباط دارد، این انتساب عمرو با زید یک امر خارجی است، یک امر محقق خارجی است و در یک ظرفی بوده است و در یک ظرفی اتفاق افتاده است که ما به لحاظ وجود خارجیّه آن ظرف الآن به این ابن عمرو می گوئیم اما اگر عمرو بود و بچه نمی زائید ما هزار سال به او ابن عمرو نمی گفتیم. گرچه این شخص خارجی و این مصداق خارجی دارای گوشت و پوست و استخوان است و

ما به آن لحاظ به این ابن عمرو نمی‌گوییم، درست است. آیا ما به لحاظ ابرو، چشم، دماغ، دهان، این قد یک متر و نیمی و امثال ذلک به او ابن عمرو می‌گوییم؟! یا اصلاً به این کاری نداریم؟! این مرآت است و از یک نسبت خارجی حکایت می‌کند که آن نسبت خارجی تحقق پیدا کرده است که آن تولد زید از عمرو است، به آن لحاظ ما به او ابن عمرو می‌گوییم و کاری به خود این نداریم، این با بقیه چه فرقی می‌کند؟!

تلمیذ: بعضی از صفات را انتزاع می‌کنیم درحالی‌که منافاتی با بساطت آن ندارد؛ در مورد حضرت حق می‌گوییم که اَنَّهُ وَاحِدٌ بَسِیْطٌ...

استاد: حالا یکی‌یکی، ما از همین‌جا شروع می‌کنیم. این کلامی که مرحوم حاجی در اینجا دارد که «و کَانَهُمْ لَمْ یَقْرَعْ اَسْمَاعَهُمْ جَوَازَ اِنْتِزَاعِ مَفَاهِمِ مُخْتَلِفَةٍ مِنْ مِصْدَاقٍ وَاحِدٍ»،^۱ اشکال در این است اگر شما مفاهیم متعدده‌ای را از یک مصداق اخذ می‌کنید مابه‌الانتزاع آن‌هم باید متعدد باشد یعنی اگر شما به

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۵۴.

این جسم خارجی ماده و صورت می گوید، الآن شما
یک ماده و صورت را از این جسم خارجی اخذ
می کنید، آیا نظر شما به این شیء بما هوهو انتزاع
ماده و صورت را می کند یا نه؟!

شما نگاه به این مصداق می کنید و دو جهت را
در این می یابید: یکی ماده بودن و هیولا بودن آن
برای قبول صور است لذا به آن می گوید که «هذا
مادة»، یکی اینکه الآن صورت قرطاسیت دارد، این
الآن صورت کتابیت دارد، به آن می گوید: «هذا
صورة» یعنی شما هیچ وقت نظرتان به یک مصداق
واحد نخواهد بود، اگر هم بخواهید به یک مصداق
نظر کنید نظر تعمّلی می کنید یعنی عقل آن مفهوم و
آن مصداق را تجزیه می کند، به لحاظ منشأ انتزاعش
شما یک مفهومی را بر این بار می کنید والا شما یک
فرد واحد را بما هوهو، صرف نظر از هیچ گونه ارتباط
و مقارنات و شرایط و آنچه را که این با خارج
خودش ارتباط دارد، نگاه کنید غیر از یک مفهوم
واحد نمی توانید انتزاع کنید و آن زید است یعنی اگر
شما زید را لحاظ کنید «بما هو انسان»، یعنی فرض
کنید که این زیدی است که سر دارد پا دارد و شکم

و دنبه دارد، به زیدی که دارای این خصوصیات است نمی‌توانید ابن‌عمرو بگویید، نمی‌توانید کاتب بگویید، نمی‌توانید ضاحک بگویید اما همین که زید خندید شما فوراً می‌گویید: ضاحک، چرا تابه‌حال نمی‌گفتید؟! چون نخندیده بود، همیشه مثل مربای آلو بود! تا اینکه زید ایستاد می‌گوید که قائم است، چرا تا به حال به او قائم نمی‌گفتید؟! چون «زید بما هو زید»، «قائم» نیست، مگر در اینجا بین قائم و زید از نظر مصداقیت تغییری پیدا شد؟! نه، زید همان زید است، بایستد به او قائم می‌گویید، بنشیند به او قاعد می‌گویید، اینکه همان است گرچه در بعضی اوقات قائم به‌درد می‌خورد و در بعضی اوقات قاعد به‌درد می‌خورد در هر کجا یک‌طور است ولی بالأخره این مصداق باید تغییر کیفی پیدا کند یا عَرَضی پیدا کند تا اینکه مطلوب واقع شود یا غیر مطلوب واقع شود.

پس در هر صورت نمی‌توانیم مفاهیم متعدده‌ای از مصداق واحد بما هُوَ واحد انتزاع کنیم و اینکه ایشان در اینجا فرموده‌اند، خلط کرده‌اند بین اینکه وجود آن

مصدق را مدنظر گرفته‌اند یعنی خود آن مصداق، خود مصداق تغییری پیدا نکرده است ولی ما در اینجا می‌گوییم که خود آن مصداق بما هُوَ مصداق در اینجا مدنظر نیست؛ چون حالات و عوارضی طاری بر این مصداق شده است شما در اینجا مفاهیم مختلفی را از این مصداق اخذ می‌کردید، اگر آن عوارض طاری نمی‌شد اخذ نمی‌کردید. من باب مثال اگر این مصداق راه نمی‌رفت شما ماشی را بر این حمل نمی‌کردید، اگر این مصداق نمی‌خندید شما ضاحک را بر این حمل نمی‌کردید، اگر این مصداق نمی‌خورد شما آکل را بر این حمل نمی‌کردید، اگر این مصداق نمی‌نوشت کاتب را بر این حمل نمی‌کردید پس مصداق گرچه واحد است ولیکن به لحاظ منشأ انتزاع مفاهیم متعدده - چون در این مصداق هست - شما آن مفاهیم را اخذ می‌کنید والّا بما هو اخذ نمی‌کنید؛ بما هُوَ زید، زید است همین، زید لیس إلا زید، نه ابن عمرو است، نه بکر است، نه خالد است، نه شوهر رقیه است، نه بابای زکیه است، نه برادر اکبر است، نه عموی غلام است، هیچ کدام اینها نیست. زید، زید تنها است و مصداق، مصداق واحد است. بله، به

لحاظ ارتباطش با حقایق موجوده خارجی، نه
معدومه و اعتباری، همین ریاستی که الآن بر این زید
حمل می‌کنید یک حقیقت مابه‌الانتزاع واقعی
خارجی دارد یعنی همین هیئت اجتماعی یک امر
خارجی است گرچه خود اجتماع یک امر اعتباری
است ولی بالأخره جلوس این فرد در کنار این فرد
یک امر حقیقی است این را که می‌دانیم، این که در
کنار او نشسته است این که امر می‌کند به آن هیئت
اجتماعی می‌گوییم، آن هیئت اجتماعی یک رئیس
می‌خواهد، یک شخصی که در رأس می‌خواهد و بعد
ما انتزاعی می‌کنیم و می‌گوییم: آقایان مرئوس‌اند و
او هم رئیس آنهاست پس الآن دوباره این انتساب
زید به ریاست و ارتباطش به لحاظ یک امر خارجی
است، به لحاظ هیکلش نیست، روی این حساب
اینکه ما از مصداق واحد بماهو واحد مفاهیم مختلف
اخذ کنیم صد در صد اشتباه است و مصداق واحد بما
هو واحد فقط یک مفهوم بر او اطلاق می‌شود و حتماً
باید یک مصداق، یک مفهوم، یک مابه‌الانتزاع
خارجی و یک منشأ خارجی داشته باشد.

از این جهت سراغ حضرت حق آمدیم؛ در مورد پروردگار متعال لا شَکَّ و لا شبهة که ما مفاهیم مختلفی را به عنوان قدرت، به عنوان علم، به عنوان حیات - به این عناوین مختلفه - به حضرت حق اطلاق می‌کنیم و خودمان این اختلاف را در مفاهیم می‌بینیم. من باب مثال می‌بینیم که قدرت مسئله‌ای است علم مسئله دیگر است. حالا علم یا مثلاً به معنای صور ارتسامیه در ذهن باشد یا به معنای خود همان حضور اشیاء «لَدَى الذَّات» باشد خود همان حضور را علم می‌گوییم.

حالا که به اینها می‌گوییم آیا اختلافی بین این دو نمی‌بینیم؟! قدرت یعنی اعمال رویه، علم یعنی حضور؛ حالا یا صور مرتسمه یا نفس‌الشیء، فرق نمی‌کند. ما بین این دو مسئله اختلاف می‌بینیم یا نمی‌بینیم؟! اختلاف می‌بینیم. جناب حاجی! چطور این علم و قدرت در نفس و در ذات ما مصداقاً اختلاف دارند اما در حضرت حق نباید اختلاف داشته باشند؟! مگر نفس ما بسیط نیست؟! مگر ما روحمان بسیط نیست؟! حالا بگوییم که جسممان مرکب از فلان و امثال ذلک است خب مرکبات را که

دارید می بینید اما روح ما و نفس ما که منشأ برای بروز قدرت است، ظهور علم است، ظهور حیات است، ظهور قهر، ظهور رحمت و شفقت، ظهور فکر و عقل است آیا نفس ما هم مرکب است یا آنکه دیگر مرکب نیست؟! چون نفس در مقام جوهریت خودش بسیط است و خود شما هم معتقدید البته من این را به عنوان تأیید دارم می گویم والّا من اصلاً کاری به دلیل ندارم، این به عنوان تأیید است. دلیل بماند، به عنوان تأیید و به عنوان خلف. چطور شما نفس را بسیط می دانید و در مرحله روحانیت خودش مجرد می دانید در عین حال علم نفس را غیر از قدرت می دانید؟! قدرت نفس را غیر از علم می دانید؟! نفس را در مقام عقلانیت غیر از مقام شهویت می دانید؟! اینها به خاطر چیست؟! چون منشأ انتزاع در نفس تفاوت دارد در حالی که نفس بسیط است. حالا که نفس بسیط شد ما در مورد پروردگار متعال می گوئیم که چطور نباید این طور باشد؟! چرا نباید یک وجود واحد بما هُوَ واحد منشأ برای اینها بشود؟! یعنی یک وجود واحد بما هُوَ واحد، به جهت استجماعش

جميع صفات کمالیه را می‌تواند منشأ برای اینها باشد و این اشکال ندارد. یعنی در وجود پروردگار قدرت و علم و حیات از همدیگر تفاوت دارند. علم عبارت است از حضور اشیاء عِنْدَ الذات، قدرت عبارت است از اعمال رویهٔ دخل و تصرف؛ این چه ربطی به او دارد؟!

اینکه شما می‌فرمایید که اگر معلومیت ما غیر از مقدوریت باشد لازمه‌اش این است که مقدوریت حد بخورد! چه حدی بخورد؟! شما چطور در ذات خودتان، خودتان را قادر به علم می‌بینید، این علم اختصاص به شما دارد، شما خودتان را قادر می‌بینید بر علم و علم را قادر می‌بینید بر قدرت یعنی علم آمده قدرت شما را گرفته است و شما بر قدرت خودتان هم عالم هستید، این‌طور نیست؟! من باب‌مثال شخص می‌گویم که الآن می‌توانید صد کیلو بردارید؟! می‌گویید: آقا می‌توانم صد کیلو بردارم، صد و ده کیلو نمی‌توانم بردارم. یعنی علم و اینکه شما عالم به قدرتتان هم هست. فرض کنید من می‌توانم این کار را انجام بدهم، این علم شما عالم بر قدرت بر این کار هم هست همین‌طور قدرت؛ شما

قدرت دارید بر علمتان، یعنی می‌توانید علم خودتان را احضار کنید، می‌توانید علم خودتان را بیابید، می‌توانید از علم خودتان استفاده کنید این قدرت شما در دخل و تصرف در علمتان تسری دارد، من باب مثال این سوره را به ذهن بیاورید، این شعر را بیان کنید، اینها همه قدرتی است که داخل در علم می‌شود، علم هم داخل در قدرت می‌شود و هر کدام با یکدیگر تفاوت دارند.

آن علم عبارت است از صور مرتسمه در ذهن یا حضور اشیاء در ذهن به علم حضوری. قدرت عبارت است از اعمال رویه، این چه ربطی به آن دارد؟! در حالی که هردوی اینها منشأ انتزاعشان نفس است و آن نفس هم بسیط است.

مطلب دیگر اینکه شما می‌فرمایید: «**بسیط** الحقيقة كلّ الأشياء»^۱ در حالی که اشیاء به ماهیت اشیاء دارای اختلافات ماهوی باهم هستند چطور بسیط الحقیقه در اینجا وارد شد؟! چطور این بسیط الحقیقه واجد جمیع کمالات اشیاء شد؟!

۱. منظومه، ج ۴، ص ۱۱۸.

درحالی که این اشیاء باهم اختلاف ماهوی دارند؛ شما قدرت را در اینجا مختلف می بینید یا نمی بینید؟! می بینید دیگر، اینها می گویند: در ذات، واحد است، قدرت زید با علم زید تفاوت دارد، درعین حال این قدرت زید با قدرت عمرو هم تفاوت دارد، این علم زید با علم عمرو هم تفاوت دارد، از آن طرف می گویند که این قدرت و آن قدرت - هر دوی اینها - در بسیط الحقیقه واحد هستند وقتی که اینها و آنها در بسیط الحقیقه واحد هستند یعنی این قدرت و آن قدرت و بین آن قدرت است، این تناقض نیست؟! وقتی که این واحد است چطور این واحد با اختلاف مصداقی سازگار است؟! شما می گویند که این «بسيط الحقيقة كُلِّ الأشياء» است این اختلاف مصداقی است که این بما هُو هو مختص به او است، آن قدرت بما هُو هو مختص به آن است درعین حال آن قدرت و این قدرت هر دو واحد است، چون بسیط الحقیقه هر دو را گرفته، این آن را نگرفته که آن را رها کند هم این را شامل شده و هم آن را شامل شده [است].

مثل اینکه می‌گوییم: «الف» مساوی با «ب» و
 «ب» هم مساوی با «جیم» است پس «الف» مساوی
 با «جیم» است. این قدرت زید خاص زید است
 قدرت عمرو هم اختصاص به عمرو دارد؛ نه آن در
 این تسری می‌کند و نه این در آن تسری می‌کند،
 وقتی که مصداقاً باهم اختلاف دارند درعین حال
 بسیط الحقیقه می‌گوید که قدرت بی‌قدرت، این
 قدرت هم بدون قدرت این هم که داخل در من است
 پس این قدرت داخل در این قدرت است دیگر، هان
 بله دیگر چون بسیط الحقیقه می‌آید هردو را می‌گیرد
 و این به خاطر این است که هیچ منافاتی ندارد که یک
 امر بسیطی بسیط بر مصادیق مختلف باشد. چه
 اشکال دارد. این اختلاف در ذات امر بسیط باشد
 خود آن امر بسیط «بما هو بسیط» مستجمع جمیع
 صفات است؛ صفت کمال، صفت قدرت، صفت
 بهاء، صفت نور، هر کدام از اینها مصداقاً با همدیگر
 اختلاف دارند این امر بسیط چطور در مقام تنازل
 موجب اختلاف مصداقی می‌شود؟! ولی این
 اختلافی که پیدا شده مگر نباید از ناحیه علت پیدا

بشود؟! آنوقت در خود علت مصداقاً اختلاف وجود ندارد؟! شما از کجا می گوید که علم و قدرت در مرحله ذات مصداقاً یکی است و مفهوماً باهم تفاوت دارند و مفهوم هم کشک است و پی کارش برود؟! وقتی که مفهوم مصداقاً یکی شد یعنی چه؟! یعنی بیخود مصداقاً یکی است وقتی که مصداقاً یکی شد پس این مفهوم را از کجا به دست بیاوریم؟! وقتی که زید بما هُوَ زید یکی است حالات و عوارض مختلف بر او طاری نشود پس ما این قیام و قعود را از خانه کدام خاله برای زید آوردیم و مساری و طاری و عارض کردیم؟! ما تا یک امر وجودی خارجی نبینیم که نمی توانیم یک وصف و یک عَرَض را بر ذات حمل کنیم ما تا وقتی که زید را زید بدانیم، نمی توانیم ابن عمرو را به آن حمل کنیم نمی توانیم قیام را به آن حمل کنیم نمی توانیم قعود را به آن حمل کنیم.

اینها به خاطر این است که ما مسائل مختلفه خارجی دیده ایم تا توانستیم حمل کنیم خیلی خوب. حالا شما می گوید که در ذات پروردگار، علم، عین قدرت است یعنی هیچ گونه اختلاف مصداقی ندارند

و ما اصلاً بیخود به او علم، قدرت می‌گوییم نه،
نه‌خیر آقا به همه‌اش بگو: علم! به همه‌اش بگو:
قدرت! به همه‌اش بگو: حیات! به همه‌اش بگو:
قهر! بله دیگر وقتی که مصداقاً یکی باشد شما الفاظ
را باهم عوض کن وقتی که این مصداق، مصداق
واحد است شما اسم این را بردار یک اسم دیگر
بگذار شما به این کتاب بخاری بگویید و با فرش
مصداقاً یکی هست. وقتی که مصداقاً یکی شد پس
شما این اختلاف مفاهیم را از کجا آوردید؟! یعنی
اگر من باب‌مثال این کتاب با این بخاری از نظر
مصداق یکی بود چرا به این بگویی: بخاری؟! خب
به این بگو: کتاب! به او بگو: کتاب! اسم این را
عوض می‌کنیم! اسم این را کتاب و اسم آن را بخاری
می‌گذاریم!

بنابراین اختلاف و خلطی که به رغم اینکه خود
ایشان فرمودند **ظلام اوهام اقتربت علیهم** ... باید
در کمال ادب و ارادت خدمت مرحوم حاجی -
حاجی خیلی مقام بالایی داشت، این از بی‌سوادی
ماست! حالا همین‌طوری آنچه که به‌نظر می‌رسد را

داریم می‌گوییم! - عرض کرد: در اینجا بین مصداق واحد «بما هُوَ واحد» و «مِصداق واحد بما هی جامعُ بجميع الاوصاف و الکمال» بر مرحوم حاجی خلط شده است. بله از مصداق واحد بما هُوَ واحد نمی‌توانیم معانی مختلفی انتزاع کنیم. ولی اگر این مصداق از نقطه نظر طواری اعراض حالا این بر ذات که عارض نمی‌شود من در مقام مثال و تنزیل دارم صحبت می‌کنم. ولی چون این وجود واحد بما هُوَ واحد مستجمع کمالات است وقتی که خود وجود مستجمع کمالات شد آن وقت در مقام اجمال در مقام ظهور و مقام افاضة اشراقیه و اضافه اشراقیه آن مصادیق باهم در خارج اختلاف پیدا می‌کنند. لذا ذات در مقام ذات خودش بالاجمال دارای قدرت است و قدرت او عین علم و بالاجمال، و در مقام آن ذات هیچ وجود ندارد فقط ذات است و بس.

ولی صحبت در این است که آیا آن ذات در مقام ذات شعور دارد یا ندارد؟! شعور دارد. ذات در مقام ذات قدرت دارد یا ندارد؟! یعنی آیا ذات در مقام ذات عاجز است؟! در مقام بروز و ظهور قادر می‌شود یا نه، خود آن ذات یک وقت اعمال قدرت

نمی‌کند حرف دیگر است؛ الآن ما قدرت داریم ما
وقتی در خود ما نگاه کنیم می‌بینیم ذاتاً قادریم اما
دستمان را می‌بندیم کاری انجام نمی‌دهیم. ما در مقام
ذات خودمان می‌بینیم عالم هستیم ولی آن عللمان
بروز و ظهور ندارد. اینکه بگوییم: ذات در مقام ذات
فاقد قدرت است، فاقد علم است، فاقد حیات است،
بعد در مقام بروز و ظهور دارای قدرت می‌شود
خلاف است. بعضی از عرفا آمده‌اند و این‌طور
فرموده‌اند. ذات در مقام ذات خودش واجد قدرت
است، واجد علم است و واجد کمالات است و این
کمالات، کمالات حصولی نیست زائیده ذات و
منشأیت ذات است به‌نحو بروز و ظهور برای او.
یعنی خود ذات در مقام ذاتش – بذاته لا بغیره – قادر
است، ذات در مقام ذات، بذاته عالم است نه بغیره و
این اوصاف قدرت و علم و ... اوصافی است که از
ذات نشئت می‌گیرد و از ذات پیدا می‌شود. نه اینکه
به ذات در مقام علم تفصیلی افزوده بشود، درست
شد؟!!

لذا اینکه در اینجا بعضی‌ها فرمودند که پس ذات

در مقام هو، نه علم است نه قدرت است ما اصلاً فرض کنیم که من باب مثال الآن ذات هیچ گونه بروز و ظهوری در خارج نکرده ذات است پس «**كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ**»^۱ که اینها معنا می کنند نه آن طوری که ما معنا می کنیم. ذات در مقام ذاتش نه جبرئیلی خلق کرده، نه پیغمبری خلق کرده، هیچ خلق نکرده یعنی ذات است و تنها این را ما می گوئیم مقام ذات الآن هم همین است و الآن کما کان یعنی همین الآن ذات در مقام ذات خودش، الآن ذات، یعنی وقتی که ما این حدود را برداریم اینکه دیگر جدی است این را نمی خواهم بگویم با همراهی با قوم این دیگر جدی است. الآن اگر ما این حدود و ظهورات و بروزات را برداریم ذات تنها می ماند یعنی همان بسیط الحقیقه این دیگر وجود منبسط است و وحدت وجود می شود، الآن ذات است و هیچ بروز و ظهوری دیگر نیست.

الآن من این را سؤال می کنم: آیا ذات عالم است یا عالم نیست؟! آیا قادر است یا قادر نیست؟! فرض

۱. جامع الأسرار، ج ۱، ص ۵۶.

می‌کنیم ما در مقابل ذات ایستاده‌ایم داریم دربارهٔ ذات قضاوت می‌کنیم می‌گوییم که این ذات هیچ خلقی نکرده، این خلقی هم که کرده است همهٔ اینها سراب‌اند: ﴿كَسْرَابٍ ۖ بِقِيعَةٍ ۖ يَحْ سَبُّهُ ۖ﴾^۱ یعنی فرض می‌کنیم اصلاً ذات خلقی نکرده، حالا آن قبلی جدی بود ولی این حالا شوخی، فرض کنیم ذات هیچ خلقی اصلاً نکرده که من هم کنت کنزاً الآن اکون کنزاً مخفياً این کنز مخفی علم و قدرت دارد یا ندارد؟! اگر می‌گویید دارد پس این اختلاف از کجا آمد؟! مقام هوهوئیت منظور تان نیست، پس این اختلاف از کجا آمد؟! پس تو الآن نه قدرت داری نه علم داری نه حیات داری هیچ نداری تمام اینها متوقف است که ظهور پیدا کنی باطل^۲.

تلمیذ: صفات با ذات عینیت ندارد و مقام ذات جدای ...

استاد: همین، اینکه عینیت ندارد یعنی در مقام اتّصاف است اینکه می‌گوییم: «إِنَّ اللَّهَ عَالِمٌ» ما الآن

^۱ . سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۸۴:

«اعمالشان هم چون سراب است که شخص تشنه آن را آب می‌پندارد.»

این عالم را از نقطه نظر حضور می گوئیم و **الأشیاء**
عِنْدَ الذَّاتِ این حضور می گوئیم در مرحله متأخر
است به این لحاظ **عَالِمٌ** می گوئیم و اینها به این لحاظ
می گویند چون اشیاء پیش ذات حاضر است پس «**الله**
عَالِمٌ». ما می گوئیم: نه، آن علم در مرتبه متأخر از
این ظهور است، یعنی در عین بساطت خودش در
مقام بساطت خودش باز ما به این «**عَالِمٌ**» می گوئیم
یعنی اگر فرض کنیم که اشیایی وجود نداشت باز
«**هُوَ عَالِمٌ**» همان بذاته باجماله؛ «**عَالِمٌ بذاته**» و به
اجمال در مقام بروز و ظهورات.

تلمیذ: لذا می گویند: «**عَالِمٌ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ
شیئاً**»؟

استاد: بله قبل از اینکه ... اتفاقاً می خواستم
همین را عرض کنم، قبل از اینکه خلقی بکند عالم
بود قبل از اینکه خلقی بکند حی بود قبل از اینکه
خلقی بکند قادر بود این کلمات امیرالمؤمنین
علیه السلام. و این اتحاد را نمی رساند نه اینکه ذات
چون ذات است بنابراین عین علم است؛ نه، ذات
عین علم نیست ذات منشأ برای علم است، چطور
اینکه ذات ما منشأ برای علم ماست ذات ما منشأ برای

قدرت ماست، ذات ما منشأ برای حیات ماست، آن ذات هم در مقام ذات در عین بساطت خودش، اقتضای علم را می‌کند. یعنی نفس بساطت وجود اقتضای علم می‌کند. اقتضای قدرت می‌کند. اقتضای حیات می‌کند اقتضای بهاء و بهجت می‌کند.

چطور شما آن بساطت را در مظاهر خارجی با اختلاف سریان می‌دهید؟! همین بساطت را در ذات با صفات سریان بدهید. شما این کتاب و این ضبط صوت و این فرش و این حسن و حسین را داخل در بساطت وجود می‌کنید و می‌گویید آن بساطت وجود منافاتی با این اختلاف ماهوی اشیاء ندارد خب همین را به ذات سرایت بدهید و بگویید: در مقام ذات هم آن بساطت منافاتی با علم و قدرت و اینها دارد. درعین حال که مصداقاً آنها تعدد دارند، مفهوماً و مصداقاً هم تعدد دارند، ولی مصداق آنها همان ذات است ذاتی است که دارای این قدرت است نه ذات تنهای تنهای تنهای بدون علم و قدرت و حیات. ما یک‌هم‌چنین ذاتی نداریم و بدردمان هم نمی‌خورد. آن ذات تنهایی که علم ندارد، قدرت ندارد، هیچ

ندارد.

بله ما می‌توانیم یک قسم کلام اینها را توجیه کنیم
اینها که می‌گویند عین ذات است به اینکه منشأ انتزاع
آنها همان امر بسیط است این طوری می‌توانیم توجیه
کنیم بعد آن وقت وقتی منشأ انتزاع شد این دیگر
اختلاف مفهومی پیدا می‌شود درحالی که مصداقاً
یکی است بله اگر شما مصداق اینها را ذات می‌دانید
به اینکه اوّل منشأ برای اینهاست اشکال ندارد ولی
اگر ذات صرف، غیر از علم و اینها بدانید، ما این را
نمی‌توانیم بپذیریم.

تلمیذ: پس این توضیح که به اجمال اشکال
کرده‌اند اجمال در مقام بساطت یعنی چه؟
استاد: اجمال یعنی استعداد، اجمال یعنی قوه،
اجمال یعنی حضور همین در خودمان.

تلمیذ: یعنی عالم بودن خدا در خود ذات مصداق
دارد، قادر بودنش مصداق دارد، حی بودنش مصداق
دارد، این مصداق داشتن در مقام اجمال مشخص
نشده است؟!

استاد: ببینید مصداق نه به این منوال که خدا یک
ذاتی دارد فرض کنید چندتا کوفته هم جلواش

گذشته است، اسم یک کوفته را عالم گذاشته، یکی را قادر گذاشته، اینها را به خودش چسبانده است مثل اینهایی که می‌خواهند به جبهه بروند در یک طرف قمقمه می‌بندند طرف دیگر [اسلحه] کلاش می‌بندند طرف دیگر بی‌سیم و ... همین‌طور خدا الآن یک ذاتی است که یک طرفش عالمیت است، جلواش قادریت است، عقبش قابلیت است! این‌طور که نیست، بله منظور این است که خود آن ذات، فی‌حدّ نفسه، در عین بساطتش، ترکیب از ماده و صورت نیست بلکه وجود بحت است خود آن نفس وجود در مقام اجمال آن در او قدرت است؛ بخواهد اعمال کند نخواهد نمی‌کند. الآن در این دنیا؛ آیا اینکه زید الآن امروز به وجود آمد عمرو فردا به وجود آمد در اینجا قدرت خدا به مرور زمان تعلّق گرفته یا تعلّق نگرفته است؟! الآن در اینجا زید را به وجود آورد فردا عمرو را درست می‌کند.

پس الآن قدرت خدا به وجود عمرو، متأخّر است از قدرت خدا به وجود فعل دیگر زماناً، درست است؟! درحالی که همین دیروز که زید را به وجود

می آورد قدرت بر وجود عمرو را داشت یا نداشت؟! داشت.

این را اجمال می گوئیم یعنی یک قدرتی در وجود انسان باشد و انسان اعمال نکند این اجمال می شود. تفصیل این چه می شود؟! درست کردن! شما الآن قدرت دارید یک صغری و کبری بسازید، قدرت را دارید یا ندارید؟! بدون مراجعه به طبیعت و فلان و این حرف ها و نمی دانم چه یک چیزهایی می خوردیم از آن چیزها بله بدون اینها. حالا یک وقت آن قدرت را اعمال می کنید یک وقت آن قدرت را اعمال نمی کنید، اگر اعمال نکنید می گوئید: اجمالاً قدرت را دارم و اگر اعمال کنید می گوئید: تفصیلاً، درست شد. این در ذات پروردگار هم همین است.

تلمیذ: در حقیقت با عقیده معتزله یکی می شود چون معتزله هم می گویند که ذات در مقامی است که می تواند ... یعنی نائب مناب علم و قدرت و حیات است.

استاد: قائم مقام است.

تلمیذ: نائب مناب می دانند می گویند که ما

نمی‌توانیم بگوییم که خداوند صفات عالمیت زائد ... بر ذات اوست عین ذات اوست بلکه ما می‌گوییم در آن مقام نه علمی است نه قدرت بلکه ذات حقیقی است که نائب‌مناب به عالم بودن و قادر بودن است.

استاد: ببینید اینکه بگوییم باز در آنجا علم نیست این در آنجا خلط است، یعنی باز شما ذات را از علم جدا کردید نائب‌مناب بودن یعنی چه؟! یعنی بالأخره ما نمی‌دانیم علم در ذات هست یا نیست؟! آیا ذات عالم است یا نه؟! سؤال ما این است آیا ذات قدرت دارد یا نه؟! بعد اگر بگوییم که قدرت ندارد بعد قدرت پیدا می‌کند خب این می‌شود نفس، احتیاج، افاضه و جنبه قابلیت غیر از فاعلیت است همین حرف‌هایی که حاجی زده است.

تلمیذ: از کجا می‌فهمیم؟! در مقام تفصیل می‌فهمیم؟!!

استاد: در مقام تفصیل، پس در مقام تفصیل کشف می‌کنیم که ذات این قدرت را داشت ولی الآن اعمالش کرد. این اختلافات مفهومی که ما می‌فهمیم

همه از تفصیل است چون می بینیم ذات اعمال کرده،
چون می بینیم ذات این طور است؛ ذات علم داده،
ذات قدرت داده، می فهمیم پس باید این منشأ
انتزاعش در او باشد. پس همین علم و قدرت در مقام
اجمال در ذات هست، در مقام تفصیل هم چیست؟
به همین کیفیت است.

فعلاً خیال می کنم این مطلب به این مقدار [کافی
است] تا بحث های بعدی را بیان کنیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد